

در کنار همکلاسی بخوانید

۲	سلام مدرسه
۴	مادر بزرگ
۴	گربه
۶	آسانسور
۷	تام انگشتی
۱۱	انار خندان
۱۵	درد دل یک کیف
۱۶	چند پرش علمی
۱۸	در باره‌ی زباله
۲۰	زمین و هوای اطرافش
۲۱	درمان میخچه
۲۲	چيست اين چيست آن
۲۴	لبخند مهر
۲۵	پاسخ آن چيست شهريور

سلام مدرسه

دینگ، دینگ، دینگ! زنگ مدرسه به صدا در آمد. سلام مدرسه!
سلام کلاس درس! سلام معلم و مدیر عزیزم! دوست خوبم،
همکلاسی عزیزم سلام! باز درس و تحصیل، بازی و شادی،
دویدن و سروصدای ما بچه‌ها در حیاط مدرسه شروع شد. ما
دوباره آمدیم تا مدرسه را از خواب تابستانی بیدار کنیم.

چند روز است که کلاس‌ها و حیاط مدرسه‌ی ما از خواب
بیدار شده، دست و صورتش را شسته و مرتب و منظم منتظر
ورود پر هیاهوی ما است. دوستان خوب و خاموش ما یعنی
کتاب‌ها هم چشم و گوش‌هایشان را تیز کرده‌اند تا ببینند ما در
سال جدید تحصیلی چقدر به دوستی‌هایمان با آنها وفادار

هستیم و پس از چندماه دوری چقدر دلمان برایشان تنگ شده است.

همه چیز در مدرسه آماده‌ی خدمت به ما است. من که مدت‌هاست برای رفتن به کلاس بالاتر لحظه‌شماری می‌کنم. در تابستان چیزهای زیادی یاد گرفتم و می‌خواهم همه‌ی آنها را برای دوستانم تعریف کنم. اگر معلم مهربانم بفهمد که از تعطیلات تابستان، استفاده‌های زیادی کرده‌ام بسیار خوشحال می‌شود و من هم وقتی خوشحالی او را می‌بینم، خدا را شکر می‌کنم.

شما از چند ماه تعطیلی، چه استفاده‌ای کردید؟ برای من و سایر دوستان بچه‌ها بشری تعریف کنید تا ما هم خوشحال شویم و دانشمان بیشتر شود.

«قاصدك»

مادر بزرگ

خونهی ما پله داره، فراوان
خسته شده مادر بزرگم از آن
کاشکی می شد پله ها این جا نبود
خونهی ما این بالا بالا نبود
یه خونه داشتیم با حیاط زیبا
مادر بزرگم می اومد به اون جا

«افسانه شعبان نژاد»

گربه

یه گربه ی بی ادب
همش تو خونهی ماست
مامان می گه: «گربه هه

برای من معماست!
جای همه چیزا رو
گر به هه خوب می دونه
خوراکیای مارو
می خوره دونه دونه
با پنجولش گر به هه
یخچالو وا می کنه
خوراکیای خوب رو
قشنگ سوا می کنه
یه وقتایی گر به هه
می یاد خونه با دوستاش
از اون همه آب نبات

فقط می‌مونه پوستاش
مامان می‌گه: «گربه‌ها
نمی‌خورن آب‌نبات
گربه‌ای که تو می‌گی
نشسته توی چشمت!»

«محمد کاظم مزینانی»

آسانسور

یه دوست دارم، مهر بونه
برام مثل یه خواهره
خونه‌شون از خونه‌ی ما
چند طبقه بالاتره
یا من می‌رم به خونه‌شون

یا اون می‌یاد به خونه‌مون
صدای خنده‌مون می‌ره
از این‌جا تا به آسمون
فاصله بین ما دو تا
پله‌های ساختمونه
آسانسورِ بزرگ‌مون
ما رو به هم می‌رسونه

«شکوه قاسم‌نیا»

تام انگشتی

روزی هیزم شکن فقیری آهی کشید و گفت: «ای کاش من هم
پسری داشتم حتی اگر به اندازه‌ی یک بند انگشت بود.» مدتی

بعد او صاحب پسری شد که واقعا به اندازه‌ی یک بند انگشت بود. به همین دلیل اسم او را «تام انگشتی» گذاشتند.

سال‌ها گذشت و تام همچنان کوچک باقی ماند اما در عوض پسری بسیار مهربان و باهوش بود. روزی به مادرش که خیلی کار داشت و نمی‌توانست با گاری دنبال پدر برود، گفت: «بگذار من بروم.» به نظر غیر ممکن بود که کسی به کوچکی تام بتواند دهنه‌ی اسب را بگیرد و گاری را هدایت کند اما تام از گاری بالا رفت و روی گوش اسب نشست. حالا می‌توانست با اسب صحبت کند و به او بگوید از کدام طرف برود.

وقتی گاری در حال حرکت بود، کسی تام را نمی‌دید. همه با خود می‌گفتند: «عجب اسب باهوشی است که می‌تواند خودش به تنهایی هر جا می‌خواهد برود. صاحب سیرک، اسب را دید و

خواست آن را بخرد اما وقتی فهمید تام اسب را می‌برد، به فکر خریدن او افتاد. پدر تام حاضر نبود او را با تمام طلاهای جهان عوض کند. تام باهوش پدرش را راضی کرد و گفت: «پدر، تو به این پول احتیاج داری، پس نگران نباش، مرا بفروش و بقیه‌ی کارها را به من بسپار.»

پدر او را فروخت. کمی بعد تام از سیرک فرار کرد. آن قدر کوچک بود که کسی او را ندید و متوجه فرارش نشد. وقتی تام از سیرک فرار کرد، خودش را در طویله‌ای میان گاه و یونجه پنهان کرد و خوابش برد. در همین موقع، زن کشاورز به طویله آمد. او که تام را نمی‌دید، یک دسته علف برداشت و جلوی گاو ریخت. وقتی تام بیدار شد، در شکم گاو بود. در آن جا

دریچهای بود که گاهی باز می‌شد و علف به داخلش ریخته می‌شد.

تام که فهمید با چه مشکلی روبه‌رو شده فریاد کشید: «بس کنید! شما دارید مرا خرد می‌کنید.» زن کشاورز که خیلی ترسیده بود، به طرف همسرش دوید و گفت: «گاو با من حرف می‌زند.» کشاورز وقتی این صدای عجیب را شنید، فکر کرد گاو جادو شده است. گاو بیچاره را کشت و دل و روده‌اش را بیرون ریخت.

گرگی دل و روده‌های گاو را بلعید. تام که حالا در شکم گرگ بود، به گرگ گفت که به کلبه برود چون یک عالمه خوراکی خوشمزه منتظرش است. گرگ شکمو از صدا اطاعت کرد، تام گرگ را به سمت خانه‌ی خودشان راهنمایی کرد. وقتی به کلبه

رسیدند، تام با سروصدا پدر و مادرش را متوجه کرد و آنها هم
گرگ را گشتند و تام را از شکم گرگ بیرون آوردند. پدر تام
گفت: «اگر تمام طلاهای جهان را به من بدهند، دیگر تو را
نخواهم فروخت.» هیچ وقت هم این کار را نکرد.

«ترجمه محمد شمس»

انار خندان

سکوت همه جا را فرا گرفته بود. در اتاق روی تختم نشسته بودم،
فقط آهنگ منظم تیک تیک ساعت به گوش می رسید. بعضی
روزها که مامان بعد از ظهر، خسته از کار به خانه برمی گشت و
می خوابید، من باید بی سروصدا در اتاقم می ماندم. خواب
مامان سبک بود و حتی وقتی پاورچین به سراغ یخچال می رفتم

تا یواشکی شکلات بردارم، مامان از خواب می‌پرید و با اوقات تلخی می‌گفت: «امید، باز هم نگذاشتی نیم ساعت بخوابیم!»

حوصله‌ام حسابی سر رفته بود. هر بار که به مامان می‌گفتم حوصله‌ام سر رفته، جواب می‌داد: «پسرم برو درس‌هایت را مرور کن.» مشق‌هایم را نوشته بودم، مگر چندبار باید درس‌هایم را مرور می‌کردم؟! کنار پنجره ایستادم و به باغچه نگاه کردم. باغچه هم به خاطر مامان ساکت بود و آرام نفس می‌کشید. روی درخت بلند باغچه، چند انار نشسته بودند. انارها هنوز کوچک بودند. در بین آنها چشمم به انار درشتی افتاد که روی بالاترین شاخه آویزان بود.

انار قرمز می‌خندید و دانه‌هایش از لای پوست ترک خورده‌اش دیده می‌شد. خنده‌اش دلم را برد. وقتی نور

خورشید از میان شاخ و برگ‌های درخت به انار می‌تابید،
دانه‌هایش مثل مروارید برق می‌زدند. به نظرم خیلی خوشمزه
آمد! آن انار را می‌خواستیم.

دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و سریع از اتاق بیرون
دویدم. از هولم پله‌ها را دوتا یکی پایین رفتم. انار خندان آن
بالا نشسته بود. جلو رفتم و نگاهش کردم. از همه‌ی انارها
درشت‌تر و پر آب‌تر بود. آب دهانم را قورت دادم و چندبار بالا
و پایین پریدم. دستم به شاخه نمی‌رسید. به دور و برم نگاه
کردم. چهار پایه‌ی پلاستیکی گوشه‌ی حیاط افتاده بود. آن‌را
برداشتم و زیر پایم گذاشتم. روی چهارپایه رفتم اما هرچه تلاش
کردم، دستم به انار نرسید.

دانه‌های درشت آن به من چشمک می‌زدند. باید آن‌را می‌چیدم، بعد در کاسه‌ی چینی دانه می‌کردم و نمک می‌پاشیدم و می‌خوردم. کمی فکر کردم، از گوشه‌ی حیاط، چوب بلندی برداشتم و شاخه‌ی درخت را با آن تکان دادم. برگ‌های درخت روی سرم ریختند اما انار محکم به شاخه‌ی درخت چسبیده بود. انگار دلش نمی‌خواست از آن جدا شود! حرصم گرفته بود. چند سنگ از باغچه برداشتم و به طرف انار پرتاب کردم. بی‌فایده بود! خسته شده بودم، همان‌جا لبه‌ی باغچه نشستم. گرسنه‌ام شده بود. انار سرخ از شاخه آویزان بود و به من می‌خندید. لجم گرفت، به انار دهن‌کجی کردم و رویم را برگرداندم.

**یک دفعه تالاب، چیزی افتاد روی سرم! وای! باورم نمی‌شد،
انار قرمز و خندان من بود که از آن بالا افتاده و هزار دانه شده
بود. دانه‌های سرخس توی باغچه، روی گلدان‌ها، روی
موزاییک کف حیاط پخش شده بودند!**

«مریم قلعه‌قوند»

درد دلِ یک کیف

**صاحب من، دانش‌آموز سر به هوا سلام! چند ماهی بود که از
دست اذیت و آزارهای تو در امان بودم. یادم نرفته که در سال
تحصیلی هروقت شاد بودی یا نمره‌ی خوبی در مدرسه
می‌گرفتی، به خانه که می‌رسیدی، مرا به گوشه‌ای پرت
می‌کردی. هروقت هم که بازیگوشی کرده و به خاطر نمرات
پایین درسی ناراحت و عصبانی بودی، باز هم مرا پرت**

می‌کردی و می‌رفتی.

**سال جدیدِ درسی شروع شده و از تو می‌خواهم کمی با من
مهربان‌تر باشی. من دوست خوبی برای تو هستم و در شادی‌ها و
غم‌هایت در مدرسه همراهت هستم. پس تو هم با من دوست باش
و اندکی به من توجه کن زیرا دوست دارم سال‌ها در کنارت
باشم و موفقیت‌هایت را ببینم.**

«دوست دل شکسته‌ات، کیف مدرسه»

چند پرسش علمی

**چرا پرندگان مهاجرت می‌کنند؟ برخی از پرندگان به دلیل
سرد و گرم شدن محیط زندگی خود مجبور هستند از جایی
به جای دیگر مهاجرت کنند. ارتفاعی که هر گروه از پرندگان در
هنگام مهاجرت از سطح زمین دارند متفاوت است. غازهای**

وحشی در ارتفاع ۹ کیلومتری بالای سطح زمین پرواز می‌کنند
یعنی جایی که اگر انسان برود، به علت کمبود اکسیژن و سرمای
شدید یخ می‌زند.

آیا گروهی از پرندگان، همه چیز خوار هستند؟ بله، پرندگانی
مانند گنجشک و مرغ خانگی، هم حشرات و هم دانه‌ها و میوه‌ها
را می‌خورند.

جغدها چه موقع شکار می‌کنند؟ جغدها، ساعات روز را روی
شاخه‌ی درخت می‌نشینند و با چشمان درشت خود، همه‌جا را
می‌بینند و شب‌ها به شکار می‌روند. جغد حس شنوایی بسیار
قوی دارد.

غذای زاغ‌ها چیست؟ زاغ‌ها دانه می‌خورند اما گاهی هم به
لانه‌ی پرندگان دیگر می‌روند و تخم آنها را می‌دزدند.

دارکوب چگونه لانه می‌سازد؟ این پرنده با نوک زدن سریع و پشت سرهم به تنه‌ی درختان، لانه‌ی خود را می‌سازد و حشراتی را که زیر پوست درختان هستند می‌خورد.

کدام پرندگان، گوشتخوار هستند؟ عقاب و جغد گوشتخوار هستند. آنها موش، پرندگان کوچک، مار و حشرات را شکار می‌کنند و می‌خورند.

«محمود میرزایی»

در باره‌ی زباله

زباله‌ها، مواد جامد و زایدی هستند که در اثر فعالیت‌های روزانه انسان‌ها و مصرف چیزهای مختلف به وجود می‌آیند. در میان زباله‌ها مواد مختلفی مانند باقی مانده‌ی مواد غذایی، کاغذ، شیشه و پلاستیک یافت می‌شود.

زباله‌ها موادی هستند که زمانی برای ما ارزشمند و مفید بودند و اکنون پس از مصرف، به مواد زاید و بی مصرف تبدیل شدند. همه‌ی ما باید زباله‌ها را از محل زندگی و محیط زیست خود دور و آنها را در محل مناسب دفع کنیم.

دفع زباله تجمع زباله‌ها در محیط زیست برای سلامتی ما مضر و خطرناک است. زباله‌ها محل تجمع انواع میکروب‌ها و موجودات بیماری‌زا هستند. این موجودات می‌توانند در درون زباله‌ها زندگی و رشد کنند.

برای پیشگیری از ایجاد بیماری به وسیله‌ی زباله‌ها، باید آنها را به روش بهداشتی جمع‌آوری و در جای مناسب دفع کنیم. همواره باید تلاش کنیم محل زندگی خود را پاک و تمیز نگه داریم.

«فاطمه آرتا، محمدرضا رمضانیان»

زمین و هوای اطرافش

شکل زمین مانند یک توپ است که ما روی سطح آن زندگی می‌کنیم. نیروی جاذبه، ما را بر سطح زمین نگه می‌دارد. اگر این نیرو وجود نداشت، از زمین کنده و به فضا پرتاب می‌شدیم. اگر شما سنگی را به بالا پرتاب کنید، به سرعت به زمین باز خواهد گشت چون نیروی جاذبه‌ی زمین (گرانش)، سنگ را به طرف خود می‌کشد و از دور شدن آن جلوگیری می‌کند.

هوای اطراف ما از گازهایی تشکیل شده است. اگر شما دست خود را تکان دهید، حرکت هوا را احساس می‌کنید اما هوا در بالای زمین تا ارتفاع خاصی وجود دارد. هرچه به ارتفاعات بالاتر بروید، هوا کمتر می‌شود.

بالای برخی از کوه‌ها، هوا به قدری رقیق است که در آن جا نمی‌توانید نفس بکشید. در فضای خارج از زمین، تقریباً هیچ هوایی وجود ندارد. بنابراین، کوهنوردان در ارتفاعات خیلی بالا به ماسک اکسیژن نیاز دارند.

«مترجم حمیدرضا گیاهی‌یزدی»

درمان میخچه

شستن و خشک کردن پاها ممکن است برای درمان آلودگی قارچی کافی باشد ولی اگر میخچه درمان نشد، می‌توانید از داروخانه، کرم‌های مخصوص درمان قارچ را بگیرید و استفاده کنید. میخچه، نوعی قارچ و مشکلی قابل حل است.

عفونت قارچی به محل آلودگی پوست بدن به قارچ «عفونت قارچی یا کچلی» می‌گویند. کچلی از یک لکه‌ی قرمز رنگ

کوچک آغاز می‌شود. پوست وسط لکه، خوب می‌شود و یک حلقه‌ی فلس مانند که معمولاً خارش دارد بر جای می‌گذارد. ممکن است قسمت‌های مختلف پوستتان به کچلی مبتلا شود ولی این بیماری معمولاً روی دست‌ها، بازوها، گردن، پوست سر و سینه دیده می‌شود. کچلی بسیار واگیردار است ولی با استفاده از نوعی کرم مخصوص، به راحتی درمان می‌شود.

«دایره المعارف چراها، ترجمه امیر صالحی طالقانی»

چیست این چیست آن

◀ برف نیست، سفید است شیر برایش مفید است ریشه دارد، درخت نیست بگو، بگو که سخت نیست

◀ شبیه دشت و باغم آهو و بلبل دارم با این که بوته نیستم ریشه دارم، گل دارم

◀ یکی نه، دو تاست هم چپ و هم راست وقتی نباشه دنیا
بی صداست

◀ یه میوه‌ی جنوبی دلش سفته و چوبی شیرین و خوشه خوشه
همیشه مشکی پوشه

◀ دلش گرم، دلش نرم دلش از پَر و پنبه می‌ذاری زیر سر
جمعه و شنبه

◀ خاله قزی لُب قرمزی گرد و خپل رفته با کله توی گل

◀ شیرین خانم چی شده زن نخودچی شده چروکه پیراهنش یه
دُم داره دامنش

◀ من سرخ رنگم گرد و قشنگم اهل فرنگم

«پاسخ‌ها را در ماه آبان بخوانید»

لبخند مهر

😊 رضا: «این همسایه‌ی ما ساعت دوی نصف شب با مشیت می‌کوبید به دیوار خانه‌ی ما!» علی: «عجب آدم‌های مردم آزاری پیدا می‌شوند. حتماً نگذاشتند بخوابید؟» رضا: «نه! خوشبختانه خواب نبودم! داشتم شیپور تمرین می‌کردم!»

😊 معلم: «آخرین دندانی که درمی‌آید، چه دندانی است؟» حسن: «اجازه آقا! دندان مصنوعی!»

😊 اولی: «سخت‌ترین کاری که در عمرت انجام دادی، چه بود؟» دومی: «پر کردن نمکدان!» اولی: «چرا؟» دومی: «آخه سوراخ‌هایش خیلی ریز است!»

😊 معلم: «دو چیز را نام ببر که به درد صبحانه نمی‌خورد!» شاگرد: «ناهار و شام.»

😊 اولی: «اگر گفتی مار به درد چه جایی می خوره؟» دومی:
«توی کتابخانه که هی بگوید: هیس!»

😊 کارمند: «آقای رئیس! می خواهم استعفا بدهم چون شما به
من اعتماد ندارید.» رئیس: «ولی من همه ی کلیدهایم را به تو
سپردم.» کارمند: «بله، ولی هیچ کدام از آنها گاوصندوقتان را
باز نکرد!»

😊 اولی: «به نظر تو مارها هم عصبانی می شوند؟» دومی: «نه!
چون خونسرد هستند.»

پاسخ‌های آن چیست شهریور

چشم، دوچرخه و دوچرخه‌سوار، مور، زال‌زالک، حجاب، توپ،
رنده، رُل.